

# چراغ‌ها را خاموش نکنید

## خانم پیرزاد، بنویسید!

زویا پیرزاد در سال ۱۳۳۱ در آبادان به دنیا آمد. در آبادان به مدرسه رفت، در تهران از دواج کرد و صاحب دو پسر شد به اسم‌های ساشا و شروین.

اولین مجموعه قصه‌هایش «مثل همه‌ی عصرها» در سال ۱۳۷۰ چاپ شد. دومین مجموعه «طعم گس خرمالو» بود و سومین «یک روز مانده به یک عید پاک».

زویا پیرزاد دو کتاب هم ترجمه کرده است. «آلیس در سرزمین عجایب» و مجموعه شعرهای ژاپنی به اسم «آوای جهیدن غوک». غیر از این کتاب آخر، که توسط خود مترجم منتشر شد، ناشر همه‌ی کتاب‌های این نویسنده نشر مرکز است.

### جوایز ادبی زویا پیرزاد:

طعم گس خرمالو — برنده‌ی جایزه‌ی بیست سال ادبیات داستانی  
یک روز مانده به یک عید پاک — تشویق شده در هفدهمین دوره‌ی کتاب سال (۱۳۷۸)  
چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم — برنده‌ی جایزه‌ی بهترین رمان سال ۱۳۸۰ پکا (مهرگان ادب)، برنده‌ی جایزه‌ی بهترین رمان سال ۱۳۸۰ بنیاد هوشنگ گلشیری و برنده‌ی لوح تقدیر — نخستین جایزه‌ی ادبی یلدا



● زویا پیرزاد

(چرا همه شهر امروز عصر جمع شده توی آشپزخانه من؟ (چراغها را من خاموش می‌کنم از زویا پیرزاد ص ۱۵۸)

۱ - با رسیدن به بخش (یا فصل) ۲۵ یاد آن صحنه تسخیرشدگان افتادم که نیکولای استاوروویچ در مقابل همه شهر که در سالن خانه مادرش جمع شده‌اند اعلام می‌کند که دختر لنگ نیمه دیوانه همسر رسمی اش است. یاد آن صحنه قیلمی از هیچکاک افتادم که جوانی دست به قتل زده بود و جنازه را در صندوقی قایم کرده بود و هر جمله و هر حرکت کوچک مهمانان او و دوستش را می‌لرزاند که نکنند همه می‌دانند در آن صندوق جنازه‌ای قرار دارد.

۲ - چرا بازار رمان در ایران رونق ندارد؟

۳ - انتشاراتی بزرگ در اروپا و آمریکا موسسات بزرگ کاپیتالیستی هستند. با هزاران نفر شاغل و سرمایه‌های عظیم. گالیمار، آلبن میشل و گراسه در فرانسه، علاوه بر این وجه، خصلت کاپیتالیستی مالکیت موروثی را هم دارند و نسل بعد از نسل به اداره این بنگاه‌های صد ساله یا قدیمی‌تر مشغولند.

۴ - رمان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم»، از نوع رمان‌هایی است که می‌توانند در شکل‌گیری یک بازار رمان نقش ایفا کنند. آشنا و در عین حال دور برای اینکه خواننده معمولی

وارد فضای داستان شود و با شخصیت‌ها زندگی کند و کنج‌ها و دنبالشان برود و به آنها علاقه‌مند بشود و حوصله‌اش سر نرود. درونمایه اصلی‌تر آن (یکی از چند تصویر این کتاب چند بعدی) عشق است - نیاز به عشق - که همان قصه است و اما هیچگاه مکرر نیست. در کنار آن، خانواده، زن و شوهر و بچه‌ها و دختری که سال‌هاست دنبال شوهر می‌گردد. رازهایی واقعی یا موهوم که این یا آن شخصیت فامیل یا در و همسایه دارد - مادر امیل. فاقد آن ادا اطوارهای تکنیکی و تعلقات ایدئولوژیکی است که رمان‌نویسی فارسی را دارد تباه میکند و یا حداقل یکی از موانع مهم تبدیل آن به یک کالای فرهنگی عام شده است. رمان‌نویسی در ایران اگر بخواهد از صورت یکی شیخی لوکس مقدس متعلق به یک الیت محدود و عده‌ای «از مابهران» خارج شود، بدون اینکه به ابتذال و سطحی‌گرایی بیفتد، نیاز به چنین رمان‌ها و نویسندگانی دارد.

۵ - آنچه در بالا گفته شد به معنای تخطئه و بی‌ارزش انگاشتن انواع مختلف رمان نیست، صرفاً تأکید بر این نکته است که تا زمانی که در رمان‌نویسی ایران بر همین پاشنه بچرخد، بازار رمان در این کشور شکل نخواهد گرفت. و اولین قربانیان این وضعیت، رمان‌های تجربی و کم‌خواننده هستند. رمان پر فروش مانند صناعی از قبیل نفت و ذوب آهن و اتومبیل است که ستون فقرات اقتصاد می‌شوند و در کنار خود ده‌ها و صدها شاخه تولیدی و اشتغال و غیره ایجاد می‌کنند و بازار را رونق می‌دهند.

۳۳.

مدیره ایتالیایی «گالیمار» سال گذشته در مصاحبه‌ای با یک ماهنامه ادبی گفت: ما کتاب‌هایی چاپ می‌کنیم که پانصد هزار نسخه فروش می‌رود، ترجمه هاری پاتر را هم داریم که ۷ میلیون نسخه از آن را فروختیم، رمان‌هایی هم چاپ می‌کنیم که فروششان به زحمت به دو هزار می‌رسد. مدیر و مالک «آلبن میشل» در همان مصاحبه می‌گوید: ما رمان واقعی برای خوانندگان واقعی چاپ می‌کنیم. و غالب رمان‌های این انتشاراتی اخیر هم پر فروش هستند و هم از سطح قابل قبول هنری برخوردار. در کنار این بزرگ‌ترین انتشاراتی‌های فرانسه، ده‌ها و شاید چند صد ناشر دیگر وجود دارد که هر کدام حوزه‌ای را می‌پوشاند.

۶ - «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» از نوع «رمان‌های واقعی برای خوانندگان واقعی» است. در بند اول از تشابه احساسی که بخش ۲۵ رمان درم ایجاد کرد نوشتم. اما، این روند شخصیت‌پردازی و پرورش واقعه که از ابتدای کتاب شروع می‌شود و خواننده را به این بخش می‌رساند، و از خلال دیالوگ‌هایی استادانه و تصویر کردن هوشمندانه حرکات و بیان جزئیاتی دقیق او را قاطی «تمام شهر» در این زندگی شرکت می‌دهد، با کمال حیرت، متکی بر نا - شخصیت و نا - واقعه است. همه این آدم‌ها کاملاً معمولی هستند، هیچ چیز برجسته‌ای در آنها وجود ندارد. تنها «المیرا سیمونیان» یک ماجرای دوردست عاشقانه جذاب و فراتر از زمان



خودش دارد، اما او یک شخصیت کاملاً حاشیه‌ای نسبت به وقایع رمان است. استثنائی است که قاعده را تأیید و پررنگ‌تر می‌کند. راوی (کلاریس)، شوهرش، خواهر و مادرش، امیل و ویولت ووو، آدم‌هایی کاملاً عادی هستند. آنچه که قرار است ماجرای عاشقانه بزرگ زندگی کلاریس بشود، تنها یک سوء تفاهم است. و بلافاصله در روزهای بعدش: «گوشی را گذاشتم و رفتم اتاق نشیمن. چرخ خیاطی روی میز ناهارخوری بود. لباس‌های جشن آخر سال دو قلوها را می‌دوختم... حس می‌کردم همه این ماجرا فیلمی بوده که خیلی خیلی وقت پیش دیده‌ام و حوصله‌ی دوباره دیدنش را ندارم... به لباس‌ها نگاه کردم و فکر کردم برای تابستان تاجی با شمشاد درست می‌کنم.» به قالب کشیدن این زندگی‌های معمولی در یک رمان جذاب و هیجان‌انگیز به راستی که هنر است.

۷ - زبان نویسنده به نحوی خارق‌العاده مدرن و، بگذارید بگویم، شهری، غیر رمانتیک و بلاگی است. کوچک‌ترین گرایشی به رمانتیسمی که تنها شیفته برخی کلمات و عبارات است ندارد. از بلاگی منظورم کاربرد برخی کلمات یا ترکیب‌هایی است که زیاد در شعر و ادبیات حضور ندارند و ارائه تصاویری که آنها نیز «غیر ادبیاتی» هستند. البته فاقد شتاب اجتناب‌ناپذیری که محصول خصوصیت تکنولوژیکی و بلاگنویسی است. این رمان قابلیت فروش شدن در بازارهای اروپا و آمریکا را دارد.

۸ - قبلاً، پیش از خواندن رمان و با مشاهده عکس‌العمل‌ها درباره آن، کوتاه نوشتیم که گویا این رمان حداقل در انتقال حس مکان وقوع (آبادان) بسیار موفق بوده است. با خواندن آن متوجه شدم که این حس مکان تنها در عناصر آشنای آبادان، بریم و بوارده و پالایشگاه و بازار کویته‌ها و گرما نیست، در تار و پود ریتم زندگی و شباهت روزها و فضای عمومی رمان و بخش‌بندی آن بافته شده است. بخش‌های این کتاب، همان خانه‌های شبیه به هم و آرام و منظم بوارده و بریم هستند، گیرم یکی یکی بزرگ‌تر یا دیگری مختصری شلوغ‌تر.

۹ - می‌خواهم شماری از این ایده‌ها را بازکنم و نیز به ویژه روی بخش‌هایی از این رمان (از زبان گرفته تا شخصیت‌پردازی و دیالوگ‌ها و ارتباط ساختاری با کل رمان و غیره) با حداکثر جزئیات درنگ کنم.

«چراغها را من خاموش می‌کنم» فرمی دایره‌ای دارد. با یک اسباب‌کشی بی سر و صدا و تقریباً نامرئی شروع می‌شود، مسیری را طی می‌کند، برمی‌گردد و چند ماه بعد، با یک اسباب‌کشی پنهانی دیگر پایان می‌یابد. نقطه پایان دایره دقیقاً همان نقطه آغاز نیست؛ گرچه فاصله‌اش با آن هم اصلاً محسوس نیست و چندان به چشم نمی‌آید. انگار پرانتزی باز و بسته شده است. اتفاق مهمی نیفتاده است و «ملالی نبوده جز دوری شما، به خیر گذشت». یک ناشخصیت، یک ناواقعه، یک ناعشق یک ناخیانت. کلاریس، راوی داستان و زن خانه‌داری که برای مدت کوتاهی در معرض وسوسه یک عشق ممنوعه (یا حداقل شروع یک رابطه احساسی با مردی غیر از شوهرش) قرار گرفته است، بیش از حد عذاب نمی‌کشد. ناماجرا تمام شده است: «حالم خوب بود و خوابم نمی‌آمد چرا؟... شاید هم چون امروز صبح بیدار شدم و دیدم قورباغه نیستیم» [چون کار بدی - خیانت - نکرده بودم] (ص ۲۷۰). همه چیز بی‌اهمیت و خرد است. آنچه بزرگ است، خود رمان است که از این مجموعه بی‌اهمیت‌ها یک مجموعه با اهمیت و باارزش معماری کرده است: تا اهمیت و ارزش پنهان موجود در آنها را نشان دهد. یا، دقیق‌تر، نگاهی را طراحی کند که به کمک آن همه افراد معمولی «شخصیت» و همه رویدادهای نامهم، «واقعه» بشوند.

این کار را نویسنده از طریق سبک - نگاه جزئی بین راوی و زبان ساده و امروزی او که در برآیندش گاه‌آه تپشی حیرت‌آور را منتقل می‌کند - انجام می‌دهد. «رومیزی‌ها و دستمال سفره‌ها از کتان سفید بودند. بشقاب‌های چینی با گل‌های نارنجی حتماً قدیمی بودند و حتماً گرانقیمت ولی بشقاب من دو جالب پر بود... در نور شمع رومیزی سفید به زردی می‌زد. بیشتر از یکی دو جالک داشت و جای سوختگی سیگار.» (ص ۴۹ و ۵۰) تصفیه عبارات از حروف ربط و اضافه و تقطیع عباراتی که می‌توانستند اجزایی از یک جمله باشند به صورت جملاتی مجزا، تأثیری

کوبنده به آنها می‌دهد؛ انگار که دوربین به جای نشان دادن چند نفر در یک کادر، نوبت به نوبت و ناگهانی روی آنها بپرد و بر آنها زوم کند:

«صندلی را عقب زدم و ایستادم.» به بچه‌ها سر بزنم: «امیل سیمونیان از جا بلند شد و تعظیم کوتاهی کرد. آرتوش تکه نانی گاز زد» (ص ۵۲) به جای: صندلی را عقب زدم و ایستادم: «به بچه‌ها سر بزنم». امیل سیمونیان از جا بلند شد و تعظیم کوتاهی کرد و آرتوش [هم] تکه نانی گاز زد.» کاربرد زبان به این نحو، تپش درونی صحنه را به خوبی انتقال می‌دهد. در این صحنه کلاریس نگران است زیرا مدتیست از اتاق بچه‌ها صدایی نمی‌آید؛ بعلاوه المیرا سیمونیان میزبان شام، آنها را با گفتن اینکه نوه‌اش زود می‌خواهد تقریباً بیرون کرده است؛ همچنین آرتوش، بعد از فیوز پراندن از مشاهده بوسیده شدن دست زنش توسط امیل سیمونیان و خوردن یک خورش تند که اصلاً دوست ندارد یک بار دیگر با دیدن احترام اشرافی امیل، فیوز دیگری می‌پراند. نان گاز می‌زند تا طعم تندى را محو کند یا عصبی است یا خجالتزده یا حسود؟  
به سبک و نگاه ریزبین و زبان برمی‌گردیم.

شیوه روایت، همچنان که در بیانیه‌های اعطا جوائز آمده، کلاسیک است. زمان در خط مستقیم به جلو می‌رود؛ بازگشت به گذشته در ذهن راوی زیاد نیست و بدون پیچیدگی خاصی روی می‌دهد؛ آینده تقریباً اصلاً حضور ندارد (این البته مربوط به اطمینان خاطر اجتماعی ناشی از کارمند شرکت نفت بودن هم هست). شخصیت‌ها به تدریج معرفی می‌شوند و وقایع تقریباً منظم و روشن (بدون پیچیدگی‌های غیر لازم و آلامد در بخشی از داستان‌نویسی ایرانی) شکل می‌گیرند و منکشف می‌شوند. فضای مکانی به خوبی تصویر می‌شود و کم‌کم خواننده با آن ارتباط ایجاد می‌کند. با این وجود کلاسیک بودن به معنای ممنوع بودن ابداع نیست. رمان خانم پیرزاد نسبتاً بلند است. به هر حال آنقدر بلند که بتواند شامل دو یا سه فصل (مثلاً هر کدام شامل ۱۶ بخش - توصیف مکان و شخصیت‌های محل، آمدن سیمونیان‌ها و نطفه‌بندی رابطه کلاریس با او، اوج ماجرا و پایان آن) بشود. تقسیم یک رمان به فصل تاکیدی بر یک گسست در تداوم است. از نظر ذهنی و روانی خواننده انتظار دارد که وارد مرحله یا سطح دیگری از شکل‌گیری دنیای رمان بشود. عدم تقسیم این رمان به فصل یکی از هوشمندانه‌ترین کارهای نویسنده است. گسستی وجود ندارد، همه چیز با فراز و نشیبی نه چندان مهم تداوم دارد. دایره به نقطه آغاز بر می‌گردد و ادامه پیدا می‌کند. از نقطه‌ای متفاوت: کلاریس و سوسه را تجربه می‌کند و از سر می‌گذراند و حال خوشحال است که کار بدی نکرده و قورباغه نشده؛ و حالا آرتوش است که دو گلدان گل نخودی برای زنش کادو می‌خرد.

چیزی دراماتیزه نمی‌شود و اغراقی در کار نیست. پل و برش و مرحله‌ای در کار نیست. صف

# The Lights, I'll Turn Off

Zoyâ Pirzâd

First edition 2002  
fifth printing 2002



all rights reserved for  
Nashr-e Markaz publishing Co.  
Tehran P.O.Box 14155-5541  
E-mail: info@nashr-e-markaz.com

printed in Iran

۳۳۴

بخش هاست که دنبال هم ردیف شده‌اند. همچون خانه‌های منظم بوارده و بریم در آبادان. و این روح مکان در این رمان است. نظم خانه‌های شرکتی آبادان، و به طور کلی شرکت نفت در نقاط مختلف خوزستان، احساس نوعی زندگی مرتب و تضمین شده از تولد تا مرگ را مستقل می‌کرد. و زندگی در این رمان، همین تپش (نسبتاً) آرام و بی‌حادثه را دارد.

داستان آرام آرام پیش می‌رود، درست در میانه رمان (صفحات ۱۵۰ از رمان حدوداً ۳۰۰ صفحه‌ای) اوج می‌گیرد و بعد دوباره آرام آرام فروکش می‌کند. سکنه‌ای در کار نیست. تا بخش ۲۳ شخصیت‌ها و روابط استادانه و بسیار زیبا ترسیم می‌شوند و زمینه برای رویدادهای بعدی آماده می‌شود.

خلاء عاطفی کلاریس در رابطه با شوهرش، و نیز کاراکتر او که (احساس) تمایز نسبت به سایر زنان و غرق نشدن در زندگی روزمره را می‌طلبد، با طنز تصویر می‌شود. شوهر دارد روزنامه می‌خواند و زن در آخر یک روز کسل کننده که با کار خانه گذشته است تلاش می‌کند دیالوگی با او برقرار کند:

«رو به پنجره گفتم» جای نینا و گارنیک همسایه‌های جدید آمدند.»

در کنار آشپزخانه که مرکز مکانی (و در عین حال از نظر نشان دادن موقعیت زن، سمبلیک و واقعی) رمان است، جاشکری هم (که بعضی وقت‌ها اسمش می‌شود شکردان) تبدیل به یک

پرسوناژ مهم و متحول این رمان می‌شود. نوعی حلقه در رابطه بین کلاریس و آرتوش. جابجا وارد صحنه می‌شود و رابطه آنها را تصویر می‌کند.

[آرتوش] صندلی را عقب زد ایستاد و از آشپزخانه بیرون رفت. جاشکری روی میز دمر شده بود. بغضم گرفت. ص ۱۸۷

آرتوش داشت شکردها را روی میز عقب جلو می‌کرد. خشن، خشن، خشن. صبر کردم. صبر کردم. صبر کردم. بالاخره داد زدم «بس کن!» ص ۲۴۹

اوج این تصویرسازی، در صفحه ۲۵۹ است: جمله‌ام را تمام نکردم و با دهان باز خیره شدم به آرتوش که در جاشکری را باز کرد و بی حرف. انگار باغچه آب بدهد، شکرها را پاشید روی میز و صندلی‌ها و کف آشپزخانه. بعد در جاشکری را بست، گذاشت روی میز و از آشپزخانه رفت بیرون.

آرتوش داد نمی‌زند، مشت پر میز نمی‌کوبد، زنش را زیر مشت و لگد نمی‌گیرد، فقط «شکرپاشی» می‌کند زیرا مدرن است و نباید رفتار مردسالارانه داشته باشد. نتیجه این مرد سالاری مدرن و (حدوداً!) احترام به برابری زن و مرد: بعد از دعوا با آرتوش، خودم و آشنخ چند بار آشپزخانه را جارو کرده بودیم، ولی از صف دراز مورچه که هر صبح گوشه و کنار می‌دیدم معلوم بود جاهایی هنوز شکر هست.

۲۲۵

یکی از معدود جاهایی که دو قلوها همان چیز را نمی‌گویند و اختلافی جدی در نظراتشان بروز می‌کند، در رابطه با افسانه‌های عاشقانه است: پاراگراف آخر صفحه ۲۰۵. نفس وجود دو قلوها در رمان از همان سطور اول، به عنوان عنصر داستانی جذاب و پرکشش است.

قیژ در فلز لهر حیاط و راه باریکه وسط چمن و اتوبوس و شمشادها... که به صورت ترجیع‌بند تکرار می‌شوند، در خلق فضایی آشنا بسیار موثرند. همچنانکه شکلات خوردن‌های آلیس و «بگو خرم»‌های مادرش و کلاً رابطه این دو. مادر نمکدان را کوبید روی میز. «یعنی تو نمی‌فهمی...» آلیس کارد میوه‌خوری را محکم‌تر کوبید روی میز. «شماها نمی‌فهمید.» ص ۱۵۶  
پاراگراف شبه‌کمدی بخش ۲۴ خواندنی و خنده‌دار است.

روزنامه خشن خشن کرد. «م م م...»

فکر کردم بروم چمن و باغچه‌ها را آب بدهم. بعد یادم آمد چراغ‌های حیاط روشن نمی‌شوند... پرده را کشیدم و دوباره رفتم کنار آرتوش نشستم. «سیمونیان، می‌شناسی؟» روزنامه گفت «امیل سیمونیان؟»... «شاید هم خودش باشد...» روزنامه ورق خورد. «از مسجد سلیمان منتقل شده قسمت ما...» به روزنامه نگاه کردم، منتظر که حرفش را ادامه بدهد.

از زیر یکی از تشکچه‌های راحتی لنگه جوراب چرکی بیرون کشیدم... یاد روزی افتادم که به مادر و آلیس گفتم «متنفرم از زن‌هایی که خیال می‌کنند صبح تا شب پیشبند ببندند یعنی خیلی خانه دارند. آدم باید اول از همه برای خودش مرتب و خوش لباس باشد.»



در بخش ۲۴ نطفه رابطه‌ای بین کلاریس و امیل سیمونیان بسته می‌شود. چه رابطه‌ای؟ عشق ممنوعه یک زن شوهردار؟ در بخش ۲۵ اتفاقات مختلفی می‌افتد، همه چیز به هم می‌ریزد و شلوغ می‌شود و در عین حال سر نخ رابطه امیل با یولت داده می‌شود. در بخش‌های بعدی شتاب داستان زیاد می‌شود و بسیاری چیزها روشن می‌شود و روابط مشخص‌تر. کلاریس در نوعی بحران فرو می‌رود.

حضور امیل در زندگی این زن خانه‌دار، مسأله امکان عشق را مطرح می‌کند، پرتوی جدید بر جایگاه خانواده در زندگی و ذهنش می‌اندازد و در عین حال وزن و معنایی دیگر به چشم‌انداز یک فعالیت اجتماعی (کار با خانم نوراللهی) می‌بخشد. کلاً مسأله معنای زندگی و هویت: «راه رفتن و فکر کردم مدام در خانه ماندن و معاشرت با آدم‌های محدود و کلنجار رفتن با مسایل تکراری کلافه‌ام کرده. باید کاری بکنم برای دل خودم.» ص ۱۹۹

دوباره به تدریج همه چیز آرام می‌شود. نه عیناً مانند سابق، اما در همان روال، آلیس ازدواج می‌کند. آرمن یک محبوبه جدید پیدا می‌کند. یولت چند تا چینی می‌شکند و بعد امیل را فراموش می‌کند و گلویش پیش برادر همسایه طبقه بالا گیر می‌کند. کلاریس و آرتوش هم آشتی می‌کنند و: «به آسمان نگاه کردم. آبی بود. بی حتی یک لکه ابر.» پایان کتاب

تمام شخصیت‌ها در این رمان به نحوی بسیار زیبا و قابل لمس ترسیم شده‌اند و واقعاً (در عین مادرزن و خواهرزن و دختر دم‌بخت و پسر جوان و مرد خودخواه سیاسی و و بودن) شخصیت هستند با خصوصیات جسمی و زبانی و اخلاقی ویژه‌شان.

کتاب سرشار از ظرافت‌هایی واقعاً دلنشین و هوشمندانه است.

رمان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» سرشار از زیبایی‌های زبانی و تصویریست. رمانیست که خواندن آن لذتبخش است، شخصیت‌ها همه آشنا و دوست داشتنی و واقعی هستند. منسجم و بدون دست‌انداز است. خواننده را دنبال خود می‌کشد. می‌توان و باید بسیار بسیار در مورد آن نوشت.

در زیر این لایه اولیه روان و ساده و دلپذیر، مسائل مهمی مانند مسأله زن و کودک و خانواده و عشق و زندگی روزمره و هویت فردی و اجتماعی، در ابعاد و به اشکالی واقعی و با زبانی زمینی مطرح می‌شوند. راوی دارد برهه‌ای از زندگی خودش را تعریف می‌کند. قصد آموزش و تئوری‌بافی و فلسفه‌سازی ندارد اما مسائل او، مسائل میلیون‌ها زن دیگر هم هست که در او خود را باز می‌شناسند، سر نخ‌ها را می‌گیرند و ادامه می‌دهند. کتاب که بسته می‌شود، دایره به آخر می‌رسد و زندگی خواننده دوباره جریان پیدا می‌کند. سیر مارپیچی از ارتفاعی دیگر به راهش ادامه می‌دهد. نقطه آغاز بعدی همان نقطه شروع قبلی نیست.